

سید الشہید محمد

دیوان کامل و فالنامہ

حافظ شیرازی

سرشناسه	: حافظ، شمس الدین محمد، ۷۹۲ق.
عنوان قراردادی	: دیوان
عنوان و نام پدیدآور	: دیوان کامل و فالنامه حافظ شیرازی/خطاطی و مقدمه مسعود مهدیخانی.
مشخصات نشر	: تهران: معیار علم، ۱۳۸۶.
مشخصات ظاهری	: ۵۳۶ص.
شابک	: 978-964-6651-84-5
وضعیت فهرست نویسی	: فیبا
موضوع	: حافظ، شمس الدین محمد، ۷۹۲ق، فالگیری.
موضوع	: شعر فارسی - قرن ۸ق.
شناسه افزوده	: مهدی خانی، مسعود، ۱۳۳۵، خطاط
رده بندی کنگره	: PIR5۲۲۴۱۲۸۶ ز
رده بندی دیویی	: ۸۸۱/۳۲
شماره کتابشناسی ملی	: ۱۰۵۳۷۱۳

نشر معیار علم

۶۶۴۹۵۷۹۷- ۶۶۳۱۳۹۷۰

دیوان کامل و فالنامه حافظ
خطاطی و مقدمه: مسعود مهدی خانی
طراحی و صفحه آرایی: م. موسی حداد
نوبت چاپ: اول ۱۳۸۶
شمارگان: ۵۰۰ نسخه
شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۶۶۵۱-۸۴-۵

بها: ۶۰۰۰ تومان

دیوان کامل و فالنامہ



حافظ شیرازی

خطاطی و مقدمہ
مسنود محمدی

نشر معیار

من و حافظ

صفاست من در قافایم

سجده حافظ که خسته در پیش پای

بدستی می توان گفت که خواجه شمس الدین محمد حافظ شیرازی پُر آوازه ترین شاعر
زمانه خود و همچنین بعد از خود می باشد. چه، در روزگار که در دستگاه شاه شیخ
ابو جی محقر بود و عزیز و چه، در سده های بعد که فیلسوفان و مستشرقان
در برخورد با شعر او، مسخور و مُرید به معرفی اش پرداختند. در مورد بسیار نوشته اند
از شاگرد و شاعر هم عصرش «محمد گلندم» که مقدمه ای منشیانه بر دیوان وی
نوشت. کر قه تاسعی سی ساله «سایه» شاعر و فرنگی و معاصران. در این میان
هزاران برگ، دست نوشته محققان و مصححان از منظر دیدگاه های مختلف
«حافظ» و شعر او را بررسی نموده اند. اما عین غم اختلاف شکل، ترتیب و تعداد
غزلها، کیت ابیات و صورت لفظی کلمات، بنظر میرسد آن تا آنکه حافظ تا
نوشته اند، یک عنصر را به عنوان دستمایه و جوهر این حکامه ای قدسیانه دریافت
و استخراج نموده اند، و آن «انسان» است، در گیر بار نجا، عشقتا، نفسانیت،

و دارستی بایش. چرا که خود شاعر بر اثر درگرونیهای متوالی اوضاع و اشیاء
 سیاسی، اجتماعی، مانده خویش دچار تحول و تحلیلی فکری و خالی میگشته، از این
 دوست که بهنگام استیلای ظلمت خود کامه غمبار و محزون گردیده و بالطبع،
 شعرش آلام نهانش را ازخجیده است و دمی دیگر که خویش را قبل طغیان
 میکرد و ایام بکام میشد، شعرش رنگ و بوی موفقت، امیداری و نشاط و
 سرزندگی می یافته است. تحقیق و تدقیق در این نکته است که حافظ در چه سالی «دقیقا»
 متولد شده و در چه سالی نیز «دقیقا» از دنیا رفته است. نام پدرش چه بوده؟
 ناوایش در کدامین کوی و محله شیراز بوده و... شناخت اصل و عمیق از شعرو
 شخصیت او را بدست نمیدهد و با توجه به اینکه اصولا مقوله پژوهش و تحقیق در کشور
 بطور اساسی و جدی مورد توجه واقع نشده و اصول کار کردهای شناخته
 شده علمی کمتر تربیت و پرورش یافته تا ابزارها و روشهای روشنی در دست
 پژوهشگران محققین ما باشند، بنابراین بنظر میرسد که موفیق ترین منبع،
 برای قرابت و کشف و ایامی گوناگون «حافظ» شعر او یعنی «دیوان حافظ»



بگشایش این دیوان مُنتمَح که کمتر شعری ایتوان نیست مایه و نازل نیت
 جهانی از آرماتگرانی، عشق به نیکبها و انزجار از پستی با آغوش خود را بر روی
 خواننده می‌گشاید، و تومی بینی؛ شب نیایی که سایه ویرانگر تارها
 بر دیوارهای کا، بگلی حُسنِ انسان، ماورا و النهر، استر آباد و دیگر بلاد سیاه
 افکنده و در سرزمینهای دیگر، ایلیانان با شمشیر و خنجر و زوین و مجسم و خنجر
 ملتی همواره کشت باره راه روزگار تباهی نشاند و مُستبدانه از آنان تیول
 اخاذی میکند، بدین نشان امیری از آنان به بهانه دین خنجر ایی دشت
 نقاب داعیان خطِ شریعت، دست به کستن حُسن و دیرانی میخاند
 برده تافسیر و عصیان شرم فحمان اخفه و مکتوب نماید، و حافظ که
 آخرین جرعه مای برخاک ریخته عشق را لایب سرعه نوشیده از کوه کوهی پا
 شیر از میس گزند و میسرید که

دانی که چنگ وعود چه تقریر می‌کند پنهان خورید باده که تعسیر می‌کند
 ناموس عشق و رونق عشاق میریزد منع جوان و سز زشس پرمی‌کند



آنگاه تازیانه چشمالود امیر مبارز، شانه هایش را میسوزاند تا او شتراید
و او دگر بار، بی پروا ندست میکند:

فلک بدست مردم نادان بدنام مرا تو اهل دانش فضلی همین گنایست
دمی دیگر از وطنش دلتنگ گشته نشان یار همسری اگر فته تا از آن
دیوار حینمه بکند، ازین روی می غنود که:

آب بهوی فارس عجب بخله پرور است کوهی که خیمه ازین خاک بر کم
اما هنگامیکه آفتاب گرم ملاحظت و فریاد پروری از کف دستهای
شاه شیخ ابوالحسن میسوزد، خواجه ترانه میسازد که:

خوشایست از وضع بمیاش خداوند انجمن دار از زوالش
و این نه همان بُت عیار است که با تصور احوال هرگاه برنگی درمی آید که
این آن خواجه دلیر است که مراتب و استیلا و علو طبع خویش چنین بیان
غلام بهت آنم که زیر چرخ کبوتر زهره رنگ تعلق پذیرد آزاد
آنگاه در بادیه های تحیر و سرگشتگی گرفتار میآید و بر میان بیابان غلغلان





تنهای تنها سرسوی آسمان تیره میرد تا شاید ستاره رهنمائی یاریا
سازد و از برزخ گمگشتگی بدش آرد و فریاد میکشد:

در این شب سیاهم گمگشت راه مقصود از گوشه ای برون آیی کوکت هدا
و بناگاه نهول براس بیستم ج و کرداب سنگینش را درخشندگی آخرتی بنا
برهم میزند و ستاره ای بر او می درخشد و ماه مجلس میشود و دل میدهد و آس
مونس پس باد شرطه برمی خیزد تا بار دیگر معبود، معشوق و آشنایش را باز
اما خواجه به آرایش و آسایش نمیرسد و دائم در تلاطم است. او که خود دار
نزدیک برسدن است، ندانم خاطر جستجو پیشه خود را با پرسشهای بی پایان
کیتم، کیست، کجاست پریش و مشغول میدرد و گویا ضمیری نهانی
در اندرونش میجو شود و میخروشد که حافظ را و اداریه این از خود پرسی میکند
در اندرون من چستندل منم کیت که من خموشم و او در فغان و در غوغا
اما پُر واک پانچی از هیچ زاویه ای نیاید و خواجه همچنان بر نقطه پرگار میماند
از نونی، جهان و تعلقاتش در نظر او بسیار نیست بنیاد میاید و بر این عجز





هزار داماد دل نبسته و سر را نمی سپارد. اما هنگامیکه بستر عری سرخوش
بچو جم میکشد و عکس رخ یار را در پیاله می بینند، از ستر و جهان آگاهی یابسته
و اغیار را در حرم سر می دل خویش بار نمیدهد پس باقی سیمین ساق آمدن
عید امبار کباب میگنجد و آرزو میکند که فتنه عنتی و چمنی و یار و باده بکینی مهتاب شود تا
او می بیاید. خواه که در نهانخانه عشرت خویش صیسی خوش دارد بکثر
از جمال و کمال یار سخن میریزد و از زیباشیهای بختان آشکارش چکامه ها که می آید
این یار که بتی است زمینی، گرد عارض گلشن سنبل نیایان داشته، زلف صبرش
بنفشه و شش است، قدش سرویت بلند بالای، چشماش زرگسی خسرو
اما شاعر بزرگ که میداند عشق را زیت سر به سر و ابراز و عیاناش باید که
نایمگون خواهد داشت، محزون و غمباره میگوید:

ترسم که اشک در غم ما پرده دروید وین از سر مجرب به عالم شمر شود
در این میان باید گفت که اگر چه صنم شاعر موجودیت زمینی اما شعر او رنگ و بو
قدیسانه دارد.

این روح بزرگ طاعی در سنگ گامه خروشاکی دگر که از خلعت و تباهی حاکم
به تنگ آمده، می عجزد؛

بر سر انغم که ز دست برآید، دست به کاری زغم که غصه سرآید
صحت حکام خلعت شب یلدا نور ز خورشید بجوی بو که برآید
و این خج و نگاهی است بس عظیم که اندیشه، تفکر و احساس و الا و ترک حافظ
را بر می تاباند که برای پسری ساختن روزگار دل آشفته و سر و غلبه
پیشی تا از سر چشمه اصلی و اصل یکنهیا و روشناینها بهمت می طلبد؛
اگر چه طبق نظر محققان و اهل فعل چندان پامی در کاب سفر نداشته و بیشتر
ساکن کوی دوست بوده اما بعید بنظر میرسد که طریقی کشف و شنود را
پنموده و از بادیه های عشق گذر نکرده و در اقالیم و مدائن حبیب رحل ایست
نیکنده باشد. چه را که بر او مژده رحمت انروش رسانده، ندای ما
غیب اشینده، در شب قدر تازه برات گرفته، از پرتو شععه ذات بخود
گشته، شهد شکر متقارطی گویای اسرار را چشیده و از غنا و برکات

دولت قرآن چه نمرهای سرخوشانه که نکرده است . و در غرنمایی است
که دارسته با استقبال مرگ خویش می رود و در هشتاد و هشت سال
زندگی بشری که هر آدمی را دهی تصور آرمیدن بر خاک خاک را انکاره
خوفناک می بیند و می سراید که :

خرم آن روز که زین منزل یران بوم راحت جان طلسم وز پی جانان بروم
اما جان شیفته شاعر و پایش بجز در دوزخ آرزوی یار دارد و نفسی مهلت
میخواهد . پس شب رحلت می رسد و حافظ ساخورده در بستر احتضار ز میسند
شب رحلت هم از بستر روم قصر حور این اگر در وقت جان دادن باشی شمع با
شمع پایین اوستی بستی میکند و روح اعلی اش پیکشد جان آستان جانان
و کلبانک آسمانی اش ابرای نندگان پس از خوش عطیه میدارد . باکشود
توزق این دیوان یز که بفارش آقایان بھد دارد و با جرایونی و علیرضا سجا
روی نحت غنی فروینی شده ، امید که دلهای خوانندگانش سواره در تب
تاب شور و عشق حقیقت جوئی در پیش با . مسعودی و سخیانی